

چندی پیش بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی، خبرگزاری رویتر متنی به پخش رساند که بسیاری از تارنماهای جهان آن را بازتاب کردند. این متن به گونه "۲۵ سال پیش" و "امروز" تنظیم شده، نویسنده آن کوشیده بود تا مقایسه‌ای از این دو دوره بدست دهد. در ردیف رویدادهای پیش از انقلاب، مانند همیشه، یادآوری جشن‌های دوهزاروپانصد ساله، آن هم با مسخرگی، بنظر او بسیار لازم بود. از آنجائی که شنیدن دوباره این صفحه خط خورده برایم دشوار آمد، بدان شدم تا پاسخی برایش بنویسم. بی‌گومان بسیاری کسان چنین کاری را بیهوده می‌شمارند زیرا به‌اندازه‌ای در کشورمان دشواری‌های غول‌آسا می‌بینند که نمی‌خواهند وقت گران‌بهای خود را به چیزهائی بگذرانند که به باورشان بخشی از تاریخ فکاهی ایران را می‌سازد. همانگونه که در این نوشته نشان خواهم داد، سرسری گذشتن از این داستان کاری است نادرست چون پشت‌سر انتقادکنندگان از جشن‌های دوهزاروپانصد ساله شاهنشاهی ایران انگیزه‌هائی آگاه و ناخودآگاه نهفته است و پی‌بردن به آنها به رازگشائی این معما که نام آن را ایران و ایرانی گذاشته‌اند، کمک خواهد کرد.

برای بهتر فهماندن گفته‌ام، نخست به محاسبه هزینه این جشن‌ها می‌پردازم تا بتوان دست به مقایسه‌ای زد با بسیاری از ولخرجی‌های دیگر که نه هم‌میهنان گرامی، نه فرنگیان دلسوز را کوچکترین رنجشی می‌دهد. سپس خواهم پرداخت به بررسی انگیزه این سه دسته: آخوند (چه مکلا، چه بی‌کلاه)، فرنگی و ایرانی. پس در آغاز ببینیم این داستان چه اندازه از جیب ما آب خورد.

بودجه جشن‌های دوهزاروپانصد ساله ۲۲ میلیون دلار بود. از این مبلغ، ۱/۶ میلیون دلار صرف ساختمان آرامگاهی برای آیت‌الله بروجردی گشت. کمی بیش از ۷ میلیون دلار آن را که سرمایه‌داران بزرگ بعهده گرفتند، برای میدان شهید هزینه شد. پس خرج خود جشن‌ها چیزی نزدیک ۱۳ میلیون دلار بود. این رقم‌ها مربوط به سال ۱۹۷۰ می‌باشد و اگر آن را به دلار امروز (۲۰۰۴) برگردانیم، به عدد ۶۵ میلیون دلار می‌رسیم.

در دسامبر سال ۱۹۹۷ جمهوری اسلامی میزبان هشتمین کنفرانس اسلامی شد. برای برگزاری این گردهم‌آئی، دولت ایران بیش از ۱۱۰ میلیون دلار خرج کرد، اما گویی این دلارها ارزششان صدها بار کمتر از دوران پهلوی بود چون اگر چنین نبود می‌بایست صدای رساناهای گروهی جهان دست کم دوبرابر بیشتر به گوشمان می‌رسید، ولی نرسید. سی سال است از چپ و راست می‌شنوم شاه بجای ساختن بیمارستان، خاویار و شامپانی به شکم فرنگیان ریخت، اما کسی را ندیدم از اینهمه میهمان‌نوازی جمهوری اسلامی یک صدم آن برافروختگی را از خود نشان دهد که از دیدن رژه سربازان هخامنشی نشان داد. خروارها کاغذ سیاه شد تا ثابت شود سرنگونی پادشاهی کهنسال ایران با جشن‌های تخت‌جمشید آغاز گشت، بی‌اینکه کسی بخواهد بخود سختی نوشتن خطی در باره کنفرانسی دهد که بن‌مایه‌اش انکار تمدن ایرانی است.

در این دوگانگی در شیوه برخوردشان با این دو رویداد، هر دسته انگیزه ویژه خود را داراست. اکنون بپردازیم به بررسی انگیزه دسته نخست که اسلامیان باشند.

یکی از پایه‌های اسلام بر این باور استوار است که پیش از این دین جاهلیت بود و با پیدایش‌اش، جهان از تاریکی این دوران بیرون آمده و مردمی به خرد دست یافته است. این گونه نگرش به تاریخ ویژه اسلام نیست و همه مکتب‌های یکسونگر (که در دین به آن تک‌خدائی می‌گویند) این روش را بکار برده‌اند. یکی از این مکتب‌ها مسیحی‌گری است که تاریخ را به «پیش از میلاد» و «پس از میلاد» بخش می‌کند. این بخش‌بندی جنبه ایدئولوژیکی بسیار مهمی دارد و گرنه منظور اگر تنها سالشماری است، منطقی‌تر بود آغاز تقویم با رویدادهائی همچون پایه‌گذاری آتن یا روم، که فرنگ خود را وارث آنها می‌داند، برابر می‌گشت.

تاریخ رسمی فرانسه، یعنی آن چیزی که بخورد فرزندان این کشور در دبستان‌ها داده می‌شود، با پادشاهی Clovis آغاز می‌گردد. او یکی از سران ایل فرانک، مردمانی از تیره ژرمن، بود. فرانک‌ها چند سده‌ای می‌شد از ناتوانی امپراطوری روم بهره می‌برده، اروپا را جولانگاه خود ساخته بودند. یگانه هنر Clovis در این است که در سال ۴۹۹ به دین مسیح گروید و پس از او سرزمین گل (Gaul) بدست مزدوران فرانک اندک اندک مسیحی گشت (که خود شش‌صد سال بدرازا کشید). این امر بکنار، پادشاهی او را مرزی برای پیدایش کشور فرانسه شناختن دلخواهانه است. اگر فرانسه با آمدن فرانک‌ها به سرزمین گل ساخته شد، پس می‌باید دست کم دویست سال پیش از Clovis آغاز آن را دانست و اگر مهم شکل گرفتن فرهنگی ویژه و خوداستوار است که چند شاخه گشتن تمدن روم باعث گشت، پس درست این بود آغاز تاریخ فرانسه را هفتصد هشتصد سال جلوتر بیاوریم. اما با این زرنگی کلیسا، فرانسوی‌ها دیگر به آموختن تاریخ پیش از مسیحی‌گری نمی‌پردازند و در نتیجه از آن هیچ آگاهی ندارند. در نگاه مردم فرانسه، گل‌ها (

(les Gaulois) مردمانی حقیر و بی‌فرهنگی می‌نمایند و ارزش به تاریخشان پرداختن را ندارند، حال آنکه دست کم صدها بار از فرانک‌ها با تمدن‌تر بودند، اما یک گناه داشتند و آن مسیحی نبودنشان.

سالها پس از این دوران، انقلابی‌های فرانسوی که بنیادی‌ترین آرمان‌شان کوتاه کردن دست کلیسا می‌بود، همین روش را بکار بردند. انقلاب فرانسه را آغاز سالشماری قرار دادند، این اصل بی‌پایه را اختراع کردند که می‌گوید این انقلاب بود که ملت (nation) فرانسه را پدید آورد و پیش از آن چیزی به این مفهوم وجود نداشت.

از آنجا که تاریخ تکرار همیشگی است، استعمار غرب نیز برای تسلط به مردمان کشورهای دستیافته، به این کار پاک کردن تاریخ پرداخت. امروزه همه کسان بر این گمانند تا آمدن اروپائیان به آفریقا، این قاره در دوران پیش از تاریخ بسر می‌برد و سرزمینی بود وحشی. راستش این است در آفریقا تمدن‌های بسیار شکوفائی بودند (همچون حبشه، زنگبار)، دارای پادشاهی‌های چند هزار ساله، ارتش‌های منظم، شهرهای آباد، بازرگانی پیشرفته... حتی سرسخت‌ترین پیکارگران ضد استعمار آفریقائی از این امر ناآگاه‌اند و این مغزشوئی اروپائیان را پذیرفته‌اند. برای نمونه، جنگجویان کامرونی در سرودشان یا سربلندی از نیاکانی که در تاریکی می‌زیسته‌اند یاد می‌کنند!

نمونه دیگر از جهان مسیحی را از روس‌ها می‌آورم. این مردمان نیز تاریخ خود را با گروستن شاهزاده Vladimir در سال ۹۸۸ به دین مسیح می‌آغازند و آگاهی و دلبستگی‌شان به پیش از آن بسیار ناچیز است. اما فردوسی که خود در همین دوره می‌زیسته از روس‌ها در شاهنامه همچون مردمانی اسطوره‌ای یاد می‌کند. همه می‌دانند ژوزف استالین هم هر گاه یکی از همکارانش را کنار می‌گذاشت، نه تنها او را بکشتن می‌داد، بلکه حتی تصویرش را از روی همه عکس‌ها پاک می‌ساخت تا کوچکترین یادی از آن کس در تاریخ نماند. برد این کار بیش از دور ریختن این عکس‌ها بود چون نه تنها اثر یک نفر را در تاریخ از میان می‌برد، بلکه سندی برای اثبات هرگز نبودن او نیز جعل می‌ساخت.

اسلام نیز مانند همه مکتب‌های یکسونگر، ساختار اندیشه خود را بر روی پاک کردن تاریخ پی ریخته است. در آن همچون مسیحی‌گری زمان به دو دوران «پیش از هجرت» و «پس از هجرت» بخش می‌شود. پیش از هجرت مردمان چنان وحشی بودند که دختران نوزاد خود را زنده‌بگور می‌کردند و از هیچ خردی برخوردار نبودند. این دوران چنان تیره و تاریک است که پرداختن به آن، حتی برای وقت‌کشی، نمی‌ارزد. پس، برای یک مسلمان، آموختن، بدتر از آن پژوهش در تاریخ پیش از اسلام هیچگونه گیرائی ندارد. یک مصری مسلمان خود را بهیچ گونه نواده فرعون‌ها نمی‌پندارد و اگر مسائل جهانگردی و پولی که با خود می‌آورد نبود، هرگز دیناری هزینه کاوش در باره این دوران را بگردن نمی‌گرفت. از یک تونسی هرگز می‌رسید کارتاژ چه بود که هر اندازه از حدیث و غیره می‌تواند برایتان همچون طوطی بازگوید، کوچکترین چیزی از تمدنی مهم که بر روی ویرانه‌های آن می‌زید نمی‌داند و نمی‌خواهد هم بداند. یمن که پیش از پیدایش اسلام در جزیره‌العرب کشوری آباد بود، امروز گهواره بن‌لادن‌ها گشته، دولت آن از ترس بنیادگرایان از باستان‌شناسان می‌خواهد صدای یافته‌های خود را درنیاورند.

بسیاری از زورگویان جهان، فرمانروائی خود را با دروغ پردازی در تاریخ توجیح می‌کنند. اشکال این روش در این است که همیشه خطر آن می‌ماند کسی به سراغ سندهای تاریخی رود و از حقیقت پرده بردارد. برای همین، اسلام با زیرکی خیال خود را آسوده ساخته و بجای دشنام دادن به هر آنچه پیش از خود بوده، از بن آثار آن را از میان برداشته است. هرکجا پا گذاشته، با سرسختی مردم آنجا را عرب کرده تا هرگز فیلسان یاد هندوستان نکند. هنگامی که یک مصری خود را عرب می‌داند، چگونه می‌توان از وی انتظار داشت دلش برای نفرتی‌تی بطیپد؟

انگیزه طالبان در ویران کردن تندیس‌های بودا در بامیان نیز همین پاکسازی تاریخی است. این تندیس‌ها گواه نیاکانی توانا بود که پیش از اسلام چنین اثر باشکوهی از خود بجای گذاشته بودند. دیدن آنها، هر مغز کرم‌خورده‌ای را به شک می‌انداخت که نکند آن دورانی که از آن با نام جاهلیت یاد می‌کنند، چندان هم تاریک نبوده و این دوران اسلامی آن چنان هم که می‌گویند شکوفا نیست. علت اینکه خلیفه منصور دستور ویران کردن طاق خسرو (ایوان مدائن) را داد نیز همین بود، چراکه نمی‌خواست در جلوی چشم همگان سندی چنان بزرگ در برتری ایرانیان پیش از اسلام باقی گذارد.

اگر ملایان به مخالفت با برگزاری جشن‌های دوهزاروپانصدساله برخاستند، نه برای پولش بود و نه برای بهانه‌جویی در برابر کارهای شاه. دیدیم بخشی از بودجه این جشن‌ها صرف ساختن آرامگاهی برای آیت‌الله بروجردی شد و هیچ کس از آن سخنی بمیان نیاورد. آن چیز که آنان را می‌رنجاند فروغ رژه سربازان

هخامنشی، پارتی و ساسانی است در برابر بی‌رنگی سربازان دوران اسلامی (که نه ترک و نه تازی، نه دهقان بود...) اگر ده برابر آن اندازه که هزینه شد خرج نمایش کربلا می‌کردند، نه تنها خوردهای نمی‌گرفتند، بلکه توی دهان هرکس که جرأت انتقاد از آن را می‌داشت می‌زدند و می‌گفتند این جشن‌ها مهم‌تر از بیمارستان و راه و خورد و خوراک است. مشکل اسلام با ایران این است که نتوانست مردم این سرزمین را عرب کند تا تاریخ خود را، که دیگر از خود نمی‌انگاشتند، از یاد برند. اگر در کشورهای عرب، اسلام نیازی به ستیز با تاریخ ندارد، چراکه آن را محو ساخته است، در ایران بزرگترین دشمنش گشته، تا آن را نیست نکند آسوده نخواهد ماند.

اکنون که انگیزهٔ اسلامیان را شناختیم، بپردازیم به فرنگیان که خود داستانی دراز دارد.

بی‌گومان استعمار فرنگ نمی‌خواهد کشورهای زیر فرمانش به خود کوچکترین اعتماد بنفسی داشته باشند. برای همین، همه جا می‌کوشد تا باور بر برتری غرب و بی‌اهمیت بودن دیگر فرهنگ‌ها را بخورد جهانیان دهد. اما دشمنی اروپا با ایران ریشه‌هایی ژرف‌تر از اینها دارد و پیشینه‌اش به پیدایش دین مسیح و گسترشش در روم باز می‌گردد.

تا پیش از مسیحی‌گری، جنگ‌های ایرانیان با یونانیان یا رومی‌ها هرگز جنبهٔ عقیدتی نداشت و تنها محرکش رقابت‌های اقتصادی بود. امیرمهدی بدیع در کتاب «یونانیان و بربرها» بخوبی نشان می‌دهد این مردمان بیش از اینکه با هم دشمن باشند، بیکدیگر نزدیک بودند تا جائیکه در برابر لشکر اسکندر گجستک، یونانیان بیش از ایرانیان ایستادگی کردند و به شاهنشاهی هخامنشی دل‌بستگی خود را نشان دادند. اندیشهٔ ایرانی در اروپا ارجی گران داشت و آئین‌هایی چون مهرپرستی هواداران بسیار.

از روزی که مسیحی‌گری دین رسمی بیزانس (روم شرقی) شد، اروپاییان پا به دشمنی و کینه‌توزی عقیدتی با ایران گذاشتند. هرچه ایرانیان در برابر این باور یکسونگر ایستادگی می‌کردند، این کینه افزایش می‌یافت و چون نتوانستند ایران را با لشگرکشی از پای درآرند، دست به تروریز زدند. یکی از روش‌های پیکار مسیحی‌حیان کاربرد افتراء بود که با آن امپراطوری بزرگ روم را انداختند و اروپا را بمدت هزار سال در تاریکی فرو بردند. آنها از هر دزد و آدمکشی یک شهید قهرمان ساختند و با آن مردم را بر علیه حکومت تهییج کردند (نمونهٔ آن بن‌هور، قهرمان فیلمی بهمین نام). در ایران نیز بر روی گروهی از بی‌مایگان واپس‌مانده‌ای که هر جامعه‌ای خواهناخواه در خود می‌پروراند سرمایه‌گذاری می‌کردند و آنان را تشویق به شهید شدن می‌نمودند تا همان بهره‌بردارانی که در روم کردند، در ایران نیز کنند. این دروغ‌بافی‌ها در بارهٔ ستم پادشاهان ساسانی و دین زرتشت هیچ کارآرائی نزد ایرانیان نیافت ولی بجایش دشمنی مسیحیان را که آن را باور می‌کردند دوچندان کرد.

بدبختی این داستان در این است که اگر چه بیزانس بکام خود نرسید تا از ایران یک کشور مسیحی بسازد، ولی توانست این تمدن بزرگ و بی‌همتا در تاریخ را نیست و نابود کند. درست است این نابودی بدست عرب‌ها انجام شد، اما بیزانس بود که راه را برای آنان باز و هموار نمود. محمدی ملابری در کتاب «تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از ساسانیان به اعراب» سندهای این راهگشائی را بخوبی بدست می‌دهد. تا پیش از پیدایش محمد و دینش، مسیحی‌گری رونق گسترده‌ای در جزیرهٔ العرب داشت. فراموش نکنیم که خدیجه، زن محمد، خود مسیحی می‌بود و بی‌شک تأثیر فراوانی در افکار پیغمبر اسلام، دست کم در دوره‌های نخست، گذاشت. می‌توان بی‌اغراق گفت بی‌پیدایش اسلام، امروز همگی عرب‌ها مسیحی می‌بودند. در این گسترش مسیحی‌گری، رومی‌ها بیگانه نیستند و در واقع آن را همچون اهرمی برای سست کردن مرزهای جنوبی ایران بکار می‌بردند.

همهٔ ما ایرانیان اینگونه می‌پنداریم که با پیدایش اسلام عرب‌ها ناگاه از آسمان سردر آوردند و به ایران تاختند و یک شبه به شاهنشاهی ساسانی پایان بخشیدند. یک نگاه سرسری به رویدادهای آنزمان به سادگی نشان می‌دهد نخستین کوشش عرب‌ها برای چیرگی بر ایران پیش از اسلام آغاز شد. در همهٔ زدوخوردهای اینان، همیشه با عرب‌های مسیحی‌شده‌ای سروکار داریم که بیزانس جنگ‌افزار هایشان را تهیه می‌دید. در جنگ‌هایی که با خود بیزانس داشتیم، این عرب‌ها از هیچ کمکی به برادران همکیش‌شان دریغ نمی‌کردند. شگفت‌انگیزتر از همه آن که در لشکر اسلام که به ایرانشهر سرازیر شد چندین هزار کشیش شرکت جستند، کشیشانی که جنگ با ایرانیان برایشان جنبهٔ جهاد را داشت.

رهام اشه چند سال پیش در کتاب «دستور دیندار و پیامبر دمدار» بازگردان نوشته‌ای از یکی از کشیشان نسطوری که در هنگام تاخت‌وتاز عرب‌ها در آرام‌رودان ("دل ایرانشهر" یا "بین‌النهرین") می‌زیست را چاپ رساند. این نوشته بجز اینکه گواهی است تکان‌دهنده از بلائی که بر سر ایرانیان آن روز می‌آمد،

دلیلی است نیز بر کینه بی حد و مرز یک مسیحی که به این فجایع با شادی می‌نگرد و آن را کيفر مردمانی کافر می‌داند. بد نیست بخشی از آن را اینجا بیاورم:

این جای از گواهیهای مسیحیان آوریم، چه دانیم که، گروه‌های از ایشان (و مانویان)، در آغاز تازش عربان، در جرگه تازیان درآمدند و یا انگيختار بودند. دو یاور نامدار محمد، یکی مسیحی، [...] (سرگیوس) که "بحیره" [...] اش می‌خواندند و دیگری مانوی، سلمان، خود گویای این همدستی‌اند. پَنکی نیز از این دستياری یاد کرده. گواهی او از روزگارش چندان زنده است که په آوردن ارزد:

« [...] خواند پذیره‌مان دهی "بربر" - مردمی که سخن‌پذیری سرشان نه‌شدی، پشت و مهرشان نه‌بود. نرمش و چربزبانی نمی‌پذیرفتند. دلخوشی‌شان خونریزی بی چم بود... کامشان دستبرد و دستگیری بود و، خوراکشان خشم و جوش. هرچه می‌دادندشان، چشم آزشان پر نمی‌بود... »

با زیر خاک رفتن تمدن ایرانی، اروپا دشمنی‌اش را با ایران بفراموشی سپرد و خود را آماده روپارویی با دشمنی نو ساخت تراشیده با دست خویش، اما غافل از این بود که خود زودتر از ایران گورش را کنده، می‌رفت هزار سال در ژرفای تاریکی بسر برد.

از سده‌های هجده و نوزده، پاپیای گسترش نیروهای استعماری‌اش، فرنگ به تاریخ و باستان‌شناسی روی آورد. ناگهان، همچون ازدهائی از خواب پریده، کینه‌های کهن بیدار شد. این بار دشمنی با ایران امروز نیست که دیگر به خری میماند در پوست شیر، آن هم پوستی فرسوده. این ایران را فرنگی دوست دارد و برایش کف می‌زند. دشمنی‌اش با یاد آن ایران است که پس از هزاره‌ها در زیر خاک هنوز رویش زنگار بر نگرفته، چون خورشید می‌درخشد. پس سپاهی از تاریخ‌نویس و باستان‌شناس، یکی قلم دیگری تیشه بدست، بجان یادگار ایران باستان افتادند. امیر مهدی بدیع یاهوگویی‌های آن دسته را که به بزرگ انگاری یونان و بربرنگری ایران پرداخته‌اند، بخوبی نشان داده است. گروهی دیگر که باورهای دینی‌شان بر انگیزه‌های تمدنی می‌چربد، ساسانیان را هدف قرار دادند و عقده‌های دیرینه را خالی کردند. هر بدی که در بیزانس بود، همان را به ایران نسبت دادند: بیزانس مسیحی‌گری را دین رسمی خویش کرد، نوشتند که ساسانیان آئین زرتشت را در ایران رسمی کردند. در بیزانس به آزار نامسیحیان پرداختند، از آزار مغان نوشتند. در بیزانس در دانشسراها را بستند، از نابدباری پادشاهان ایران گفتند. همه، که بیشتر هم مسیحی بودند، از بیزانس گریختند و به ایران پناه آوردند، فریاد ستم دینی در ایران را بلند کردند.

ایرانیان باستان چنان باخرد بودند که این گونه روش‌ها بر رویشان هیچ کارگر نمی‌افتاد. بدبختانه آنها که خود را نوادگان آن مردمان نژاده می‌دادند بلندگوی این پلیدی گشته‌اند و با یکدیگر مسابقه در بدگویی از درخشان‌ترین دوره تاریخ جهان گذاشته‌اند. نام آدم‌های خوبی همچون کریستن‌سن را جز با عنوان "استاد ارجمند" بزبان نمی‌آورند و برهر هم‌میهنی که به دفاع از ساسانیان صدایش را اندکی بلند می‌کند برچسب فاشیست می‌زنند.

مسخره کردن جشن‌های تخت‌جمشید از روی انسان‌دوستی نبود. دیدیم چه اندازه هزینه این جشن‌ها شد. می‌دانیم که آن در برابر بسیاری از ولخرجی‌های جهان اسلام چگه‌ای در دریا است. چندی پیش کتابی می‌خواندم بنوشته رئیس تشریفات سابق صدام حسین. بگفته او صدام ۶۰ میلیون دلار خرج عروسی یکی از دخترانش کرد، یعنی کمابیش همان اندازه که خرج جشن‌های دوهزاروپانصد ساله شد. هر ساله عربها کاخ‌های چندصد میلیون دلاری برای خود می‌سازند. ساختمان برخی مسجدها بیش از یک میلیارد دلار خرج برداشته است. در تهران از اندازه‌های مسجد امام خمینی که در دست ساختمان است پیدا است بیش از صدوپنجاه میلیون دلار صرف آن شده (که ای‌کاش بیشتر خرج می‌شد و دست کم چیز زیبایی از آن بیرون می‌آمد). این فهرست دراز را می‌توان فرسنگ‌ها دنبال کرد، اما به همین چند نمونه بسنده می‌کنیم و از خود می‌پرسیم چرا هیچ کجا انتقادی از اینها ندیدیم؟ تنها پاسخی که می‌بینم این است هیچ کدام چشمان کینه‌توز آن انسان‌دوست‌ها را آزار نمی‌دهد. هیچ کدام باورهای بیجائی را که بر روی آن بسیاری از نظریه‌ها استوار گشته‌اند، نمی‌لرزاند. بر عکس همه آنها گواه پس‌ماندگی این جهان‌سومی‌ها و دلیل درستی سروری فرنگیان بر ایشان است.

اکنون که انگیزه اروپائیان را شناختیم، بپردازیم به ایرانیان که خود کلاف سردرگمی است.

ایرانستیزی نزد این کسانی که زادگاه زرتشت و کورش و اردشیر را میهن خود کرده‌اند شگفت‌آور است. اینان پارا از هر دشمنی فراتر گذاشته‌اند و از هیچ دشنامی به تاریخ ایران دریغ ندارند. حتی عربها اینگونه از ایرانیان باستان به بدی یاد نمی‌کنند. بحتری شاعر عرب سده سوم قصبه‌ای سروده در وصف ایوان مدائن که شعر خاقانی در برابرش کمرنگ می‌نماید. مردم مراکش با افتخار از ایرانیانی سخن می‌گویند که پیش از رسیدن مسلمانان به کشورشان در آنجا پای گشوده، اساس فرهنگ اندلس را گذاشته بودند. گاهی حتی می‌بینیم شاهنامه را که از تازیان جز با بدی یاد نمی‌کند با سربلندی بخود نسبت می‌دهند.

کینه جهان مسیحی از ایران باستان را شناختیم. با این همه، در افسانه زایش عیسی، سه مغ را گنجانده‌اند که به پیشواز رهائی‌بخش گیتی می‌روند چراکه برای اعتبار بخشیدن به داستان مسیح، خود را ناچار می‌دیدند مهر پذیرش ایرانیان را بر او گذارند.

می‌توان این رفتار باورنکردنی ایرانیان را اینگونه توضیح داد اینان هرچه فرنگیان بگویند آن را بازگو می‌کنند و توان اندیشه مستقل ندارند. اما حتی فرزندان جنایتکارترین کسان که کارهای پلیدشان بر همه آشکار گشته، باز به پشتیبانی از پدر و مادر خود برمی‌خیزند و می‌کوشند از آنها به خوبی یاد شود. این یک قریضه است و ربط به تخمه دارد. اگر کسی در بدگویی از نیاکانش از همه گوی سبقت را ربوده باشد، برای این است که از تخمه آنها نیست و پیوند خانوادگی با آنان ندارد.

با آمدن عربها به ایرانشهر و زناشویی بزور آنها با ایرانیان، مردمی پدید آمد که بحکم قرعه گاهی از عرب به ارث بردند و گاهی از ایرانی. آنکه تخمه عرب گیرش آمد، ناخودآگاهانه به هرچه عربی است کشش می‌یابد. اگر کرور کرور هزینه فلان امامزاده‌ای کنند که روشن نیست آیا هرگز وجود داشته است، او نه تنها دلخور نمی‌شود بلکه نیشش را تا بناگوش نیز باز می‌کند. اما وای بروزی قرانی صرف یادی از "نیاکانش" کنند که فریاد بلند می‌کند «ستم ب مردم می‌رود! نان را از دهان یتیم و بیوه‌زن می‌دزدند! توهین به مقدسات ما می‌شود!»

اگر ایران را پنجاه هزار شهر و روستا باشد و هر کدام دارای تنها یک مسجد یا امامزاده و سالی بیش از پنج هزار دلار هزینه نگهداری آنها نکرده، باز برقم ۲۵۰ میلیون دلار در سال می‌رسیم. تاکنون کسی را ندیدم چنین محاسبه سرانگشتی ساده‌ای را انجام داده باشد، ولی بجایش صدها بار شنیده‌ام بجای «کورش آسوده بخواب» گفتن، چند دبستان، تخت بیمارستان یا فرسخ راه می‌شد ساخت. بگومان من، این از چیزی که داریوش همایون "روان‌پارگی ایرانیان" نامش گذاشته ناشی نمی‌شود. تنها دلیل آن کشش ناخودآگاه هر کس به ریشه راستین خویش است.

فردوسی سی سال از زندگی خود را گذاشت تا شصت من کاغذ را سیاه کند. اگر بجای آن آستین بالا می‌زد و روزی پنجاه نان سنگک می‌پخت، در این مدت روی هم  $30 * 50 * 365 = 547500$  نان پخته، گشنگان بسیاری را سیر کرده بود. بی‌گومان همزمان او کسانی بودند که قنات‌ها و آب‌انبارها ساختند و وقف مردم کردند. امروز از آنها نه اثری بجای مانده و نه اگر هم مانده بود کوچکترین اهمیتی برای ما می‌داشت، اما همه می‌پذیرند که شاهنامه از نان شبشان واجب‌تر است.

در دوران پهلوی نیز راه و کارخانه و بسیاری چیزهای دیگر ساخته شد. این سازندگی‌ها هر چند هم بزرگ بوده باشند، با زمان رو به نابودی می‌روند و چیزی از آنها نخواهد ماند. تنها چیزی که می‌ماند این درک نو است از تاریخمان که به ما می‌گوید قبله ما پاسارگاد، زیارتگاه همان تخت جمشید و تقویمان ایرانی است. پانصد سال دیگر هیچ سخنی از فلان سد یا بهمان بیمارستان که شاهان پهلوی (یا هر کس دیگر) ساختند در میان نخواهد بود، اما به هر دانش‌آموزی فیلم‌های جشن‌های دوهزاروپانصد ساله را نشان خواهند داد تا در ذهنش تصویری شایسته از نیاکانش داشته باشد. پانصد سال دیگر نه تنها کسی دست به محاسباتی از آنگونه که پیش‌تر کردم نخواهد زد، بلکه نکوهش خواهند کرد آنهایی که جلودار بودند از بیداری اندیشه ایرانی، این رهائی‌بخش جهان از بدی.

بابک خندانی

پاریس، رام روز، و هومن ماه ۱۳۷۳ یزدگردی